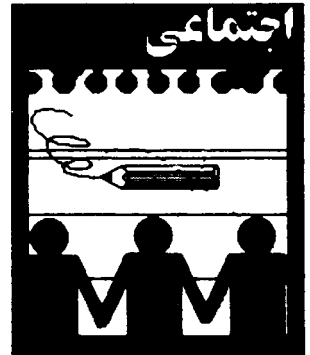


امام محمد غزالی و مدارس غیرانتفاعی!



اعتبارات بانکها و ردیفهای بودجه وامهای میلیاردری برای تأسیس مدارس غیرانتفاعی در اختیار افراد گذشته می‌شود. اگر مسأله تنگنای مالی است پس این وامها چیست؟ کوسه و ریش پهن که نمی‌شود؟! و جواب شنیده بودم: اینها مصوبات مجلس و شورایی عالی اقتصاد است و در هر حال و جاست قانونی دارد... ما نمی‌خواهیم وارد این قبیل مقولات شویم. هدفمان این است که شمایی از آموزش و پرورش نوین را در مقطعی که به خانواده‌ها، به فرهنگیان، به کشور و آینده آن مربوط می‌شود ترسیم کنیم. همین و نه بیشتر از این.

در دبیرستان البرز

چهارشنبه هشتم تیر - دبیرستان نمونه مردمی البرز - خیابان انقلاب - چهار راه کالج البرز یکی از معروفترین دبیرستانهای قدیمی تهران است که از آن هزاران دیپلم فارغ‌التحصیل شده‌اند که بسیاری از آنها بعداً پزشکان، ریاضی‌دانان، مهندسی و نخبگان علمی سرشناسی شده‌اند. بر این دبیرستان افرادی چون محمود وحید تنکابنی، دکتر لطف‌علی صورنگر، دکتر محمدعلی مجتهدی و دکتر حسین خوشنویسان ریاست کرده‌اند و افرادی چون میرسلیم - سعیدی کیا و پور سرتیپ را در خود پرورده است. البرز تا همین اواخر یک دبیرستان دولتی بود ولی اخیراً نمونه مردمی شده است. وارد دفتر دبیرستان شدم و یک سر سراغ آقای الله‌دادی مسؤول ثبت (که نام او را قبلاً از دربان پرسیده بودم) رفتم.

- برای اسم‌نویسی آمده‌ام... سال اول
- دیر آمده‌اید... اسم‌نویسی تمام شده و پس فردا روز امتحان ورودی است.
- ای داد پیدا!... مگر کنکور دانشگاه است؟
- مگر خبر ندارید خانم؟ مدارس نمونه مردمی همه برای سال اول امتحان ورودی دارند
- آخر برای چه؟
- برای اینکه فقط شاگردهای با استعداد پذیرفته می‌شوند. با معدل بالا
- مثلاً چند؟
- حداقل ۱۶... ولی این را بگویم که اینجا برای دارندگان معدل ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ شانس نیست، فقط کسانی که معدل ۱۹ و ۲۰ دارند در امتحان موفق می‌شوند...
- ممکن است لطفاً میزان شهریه را بفرمائید...
- چه کار به شهریه دارید؟
- خب ناچارم به مدارس دیگر بروم. لااقل بدانم میزان شهریه شما چیست؟
- با سال ۲۰ هزار تومان بود، امسال ۲۵ یا ۳۰ هزار تومان خواهد شد. البته وجوه مربوط به سرویس ایاب و ذهاب، کلاسهای فوق‌برنامه، کامپیوتر و زبان و ورزش

هم جداگانه دریافت می‌شود.
در این موقع مردی میانسال وارد شد و یک سر سراغ آقای الله‌دادی آمد.
- آمده‌ام بنده زاده را ثبت کنم.
- دیر شده است آقای... به اندازه کافی ثبت‌نام کرده‌ایم.
- ولی آقای الله‌دادی بنده از همکاران هستم... خودم فرهنگی هستم... اگر لازم است کارت شناسایی هم خدمتان می‌دهم.
آقای الله‌دادی مردی می‌ماند. مردی می‌ماند چه کند. نگاهی به من می‌اندازد که مفهومش این است «جوابت را که گرفتی، چرا معطلی؟» اما من همچنان با سماجت ایستاده‌ام. سرانجام آقای الله‌دادی می‌گوید:

- بسیار خوب! حالا که اسم پسر این آقا را می‌نویسم شما هم مدارک‌تان را بدهید.
دلم می‌خواهد بگویم: «آقای عزیز... در مدرسه است که شخصیت بچه شکل می‌گیرد. در مدرسه است که بچه می‌فهمد بدی، تبعیض، پارتی‌بازی، صداقت، ناراستی و این قبیل امور چیست، آنوقت شما... ولی جلوی حرف دلم را می‌گیرم و فقط می‌گویم: «متأسفانه مدارک را همراه ندارم...» و از اتاق بیرون می‌آیم.
بیرون اتاق آنقدر انتظار می‌کشم تا همان آقای فرهنگی که برای ثبت‌نام فرزندش مراجعه کرده بود، بیرون می‌آید. جلویش را می‌گیرم و می‌گویم:
شما که فرهنگی هستید و می‌توانید به راحتی اسم پسران را در دبیرستانهای دولتی ثبت کنید، چرا اینجا آمدید و التماس کردید؟

- هیچ دبیرستان دولتی در نزدیکی منزل ما نیست و من نمی‌توانم اطمینان پیدا کنم پسر ۱۴ ساله‌ام را به دبیرستانی دور بفرستم. تازه اگر دبیرستانی هم نزدیک منزلمان بود این کار را نمی‌کردم.
- چرا؟
- چون وضع آموزش در آنها خوب نیست. همه دبیران خوب جذب مدارس انتفاعی و نمونه مردمی شده‌اند. عمر بچه در مدارس دولتی تلف می‌شود و هیچ چیز یاد نمی‌گیرد.
- ولی من برادرزاده‌هایی دارم که در مدارس دولتی درس می‌خوانند. پسر برادرم امسال در امتحانات راهنمایی با معدل ۱۸ قبول شد و دختر برادرم هم با معدلی در همین حدود سال دوم دبیرستان را گذراند.
- اینها استثنا است. یا برادرزاده‌های شما خیلی هوش دارند یا اولیای مدارسشان آدم‌های شریفی هستند که با وجود این گرانی، کمبود و سایر مشکلات هنوز برای بچه‌ها دل می‌سوزانند.
- شما یک فرهنگی هستید... یعنی می‌خواهید بگویید که...
- بله خانم جان! مگر معلم و دبیر آدم نیست؟ چقدر می‌توان فشار زندگی را تحمل کرد و عوض نشد؟! ←

مأمور تهیه گزارشی شده بودم که از لحاظ موضوع معمولی ولی از نظر شیوه عمل غیرمعمول بود.
می‌باید در نقش یک مادر، یا خواهر بزرگتر به مدارس ابتدائی، راهنمایی و دبیرستانهای نمونه مردمی و غیرانتفاعی می‌رفتم و شرایط ثبت‌نام فرزند یا برادر فرضی‌ام را به رأی‌العین مشاهده می‌کردم.
سردبیری مجله تا کید کرده بود دقیق، بی‌طرف و صادقانه به مسائل برخورد کنم و برای آن‌که موضوع را خوب تفهیم کرده باشد، افزوده بود:
می‌دانی که طبق قانون اساسی آموزش و پرورش رایگان است و خیلی‌ها تشکیل و توسعه این قبیل مدارس را خلاف قانون اساسی می‌دانند. اما ما نمی‌خواهیم در این مقولات وارد شویم... در این زمینه به اندازه کافی بحث شده است... وانگهی قانون اساسی متولی و نگاهبان دارد. آنها هستند که باید پاسدار حرمت این قانون باشند. ما می‌خواهیم بدانیم، و دانسته‌هایمان را منعکس کنیم که مدارس نمونه مردمی و غیرانتفاعی چه تأثیری بر اقتصاد خانواده‌ها، بر روحیه دانش‌آموزان و بر رفتار مدیران و معلمان مدارس داشته است. هدف ما این است که پی‌آمدهای اجرای این برنامه‌های شتاب‌زده را بررسی کنیم و نتایج را جهت اطلاع مسؤولان و عامه مردم انعکاس دهیم. ما باید حتی این واقیعت را در نظر داشته باشیم که شرایط نامطلوب اقتصادی کشور، و رشد جمعیت دانش‌آموز همیاری و کمک عمری را می‌طلبد و هیچ اشکالی ندارد خانواده‌هایی که توانائی مالی دارند بخشی از هزینه، و یا حتی تمام هزینه تحصیل فرزندان خود را تقبل کنند تا بار مالی آموزش و پرورش سبک شود.

اعتراض‌کنان گفته بودم: ولی در همین ماهنامه خودمان و در نشریات دیگر چاپ شده بود که از محل

ناقابل است: شهریه کلاس اول دبستان صد هزار تومان....

باز هم در دبیرستان البرز

جمعه دهم تیر - دبیرستان البرز - ساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه

خیابان انقلاب - حد فاصل میدان فردوسی تا چهارراه ولی عصر - مملو از آدم و اتومبیل است. آدم‌ها و ماشین‌ها درهم می‌لولند. این ازدحام بخاطر امتحان ورودی سال اول دبیرستان نمونه مردمی البرز است. حتی روزی که من برای اولین بار در کنکور سراسری شرکت کردم (و این مربوط به ۵ سال پیش می‌شود) چنین ازدحامی را ندیدم.

از صبح به چند دبیرستان نمونه مردمی دیگر که آنها هم در همین روز برای ثبت‌نام از سال اولی‌ها «کنکور» برگزار کرده‌اند رفته‌ام و حالا آمده‌ام وضع را در این مدرسه مشاهده کنم.

نوجوانانی که باید در امتحان شرکت کنند مضطرب هستند. در عده‌ای از اولیای آنها نیز همین اضطراب مشاهده می‌شود. سرانجام بلندگوی دبیرستان نوجوانان را به حضور در جلسه امتحان فرا می‌خواند.

محوطه داخل و بیرون دبیرستان کمی خلوت می‌شود. پدر و مادرها انفرادی یا در اجتماعات چند نفری در بیرون و داخل مدرسه انتظار می‌کشند. از بعضی اجتماعات حرف‌هایی شنیده می‌شود. یک جا می‌شنوم که آقای می‌گوید:

- برای همین امتحان غیر ضروری از هر دانش آموز ۲۵۰ تومان گرفته‌اند. اگر چهار هزار نفر شرکت کرده باشند، می‌شود یک میلیون تومان... برای چه؟

- ولی فکر نمی‌کنم چهار هزار نفر شرکت کرده باشند؟

- چه فرق می‌کند؟ گیرم که هزار نفر شرکت کرده باشند. اصلاً چرا امتحان می‌گذارند. این حرف‌های یعنی چه...؟ نمی‌توانند ضابطه بگذارند و بگویند از فلان تاریخ ثبت‌نام می‌کنیم و حداقل معدل هم باید فلان نمره باشد...؟ اینها همه دکان است... تشریفات است...

کنار خانم و آقای که بنظر می‌رسد در سنین بالای دهه پنجاه عمر خود قرار دارند، روی نیمکتی مشرف بر چمن دبیرستان می‌نشینم. برای آنکه سر صحبت را باز کنم، می‌گویم:

- حتماً نوه‌تان را خیلی دوست دارید که برای امتحانش زحمت آمدن به اینجا را کشیده‌اید.

خانم - بی آنکه در سخنان اثری از رنجش باشد - می‌گوید:

- نوه‌مان نه، پسرمان

و بعد که متوجه شرمندگی من می‌شود می‌گوید:
- خودتان را ملامت نکنید... ما زود شکسته شده‌ایم. البته این پسر کوچکمان است.
و مرد می‌گوید:

- بچه بزرگ کردن در این زمانه سخت است. دو تا را به دانشگاه رسانده‌ایم، انشاءالله این یکی را هم می‌رسانیم و بعد نفسی به راحتی می‌کشم.

زن - نیمه شوخی و نیمه جدی - می‌گوید:
اشتباه می‌کنید آقا! تازه اول گرفتاری خواهد بود. سه تا جوان خواهیم داشت که دریدر دنبال کار می‌گردند و بیخ ریشمان می‌مانند. خیلی شانس بیاوریم دختره را شوهر می‌دهیم، اما پسرها...

صحبت این زوج وادارم می‌کند بگویم روزنامه‌نگارم و بطور ناشناس از وضعیت مدارس غیرانتفاعی و نمونه مردمی گزارش تهیه می‌کنم. مرد می‌گوید:



- ما یک انقلاب و یک جنگ را پشت‌سر گذاشته‌ایم. قیمت نفت پائین آمده، جمعیت زیاد شده، اشتباهات اقتصادی داشته‌ایم... همه اینها قبول. قبول دارم که باید هرکسی بسته به وسع خود به آموزش و پرورش کمک کند. ولی ببینید چه بساطی راه انداخته‌اند؟

نفسی تازه می‌کند و می‌گوید:

من به جامعه شناسی علاقمندم. برای خودم تحقیقاتی می‌کنم. متوجه شده‌ام تغییراتی که در آموزش و پرورش ایجاد شده، تأثیرهای بدی بر جامعه ما گذاشته... یک زمانی بود که آموزش و پرورش تقدسی داشت، معلمی شغل شریفی بود، و اصولاً خدمت در آموزش و پرورش برای آدم احترام و معنویت می‌آورد ولی حالا همه چیز به پول آغشته شده است... دختر من آرزو داشت معلم شود ولی سال گذشته که کنکور داد در تنها رشته‌ای که شرکت نکرد، معلمی بود!...

زن می‌گوید:

- من دبیر بازنشسته‌ام. خودم را تازگی بازنشسته کردم.

محیط کارم چیزی شده بود که نمی‌توانستم تحملش را بکنم. یک جریانی ایجاد شده که دارد همه چیز را تغییر می‌دهد. یک معلم - مرد یا زن - نسبت به شاگردش احساسی مشابه احساس محبت و مسؤولیت نسبت به فرزند خودش را دارد. من دیدم طی یکی دو سال همه چیز به هم ریخت. مدرسه‌ای که من در آن تدریس می‌کردم نمونه مردمی شد. یک وقت چشم باز کردم دیدم عده‌ای از همکارانم به مدارس غیرانتفاعی نقل مکان کرده‌اند. از بین آنهایی هم که مانده بودند عده‌ای فکر و ذکرشان شده بود تشکیل کلاس‌های فوق برنامه. حق التدریس، اضافه دریافتی و... حق داشتند، همه حق داریم. من هم با تنگی معیشت روبرو هستم. اما توانستم خودم را با شرایط تطبیق دهم و درخواست بازنشستگی کردم. شاید این از ضعف من بود. شاید باید می‌ماندم و مثل عده‌ای از همکاران و هم‌دوره‌های‌هایم لااقل همان محیط محدود خودم را

سالم نگه می‌داشتم.

دوستی دارم که رئیس یک دبیرستان دخترانه در شمال شهر است. از کهنه معلم‌هایی است که می‌داند چه کار کند که محیط مدرسه تبدیل به تاجرخانه یا محلی برای اعمال خلاف دانش‌آموزان نشود. ایستاده است و مدرسه‌اش را مدرسه نگه داشته است. زن متدینی است که در رژیم گذشته هم باحجاب به دبیرستان می‌آمد. پاری وقت‌ها وقتی استقامت و شکیبایی او را می‌بینم احساس خجلت می‌کنم. او ایستاده و اجازه نداده مدارس غیرانتفاعی حتی یکی از دبیرانش را فر بزنند. همین امسال بچه‌های مدرسه او در تمام سطوح تحصیلی بهترین نمرات را آورده‌اند.

سال گذشته در یکی از جلسات انجمن اولیاء و مدرسه دبیرستانش شرکت کردم. رفت پشت تریبون و خیلی رک و صریح گفت: «آقای دکتر فلان، آقای مهندس بهمان، حاج آقا ایکس، جناب آقای ایگرگ، و خلاصه نام عده زیادی را برد و بعد گفت: ده پانزده درصد از بچه‌های این

پدر، تو بی عرضه‌ای، ... خسیسی ... کنسی!

مدرسه بچه‌های شما هستند. شما پول دارید، امکانات دارید و می‌توانید کمک کنید تا این دبیرستان همین که هست بماند. پول بدهید، امکانات بدهید تا همه بچه‌های این مدرسه یسکان از امکانات تحصیل برخوردار باشند. اگر کلاس فوق برنامه می‌گذاریم فقط برای بچه‌های شما نباشد. اگر قرار است مدرسه رنگ شود مجبور باشیم از پدر فلان دانش آموز که کارمند یا کارگر است پول بگیریم... خیلی حرف‌ها زد و آخر گفتم به عنوان یک کهنه فرهنگی از شما می‌خواهم کمک کنید تا وظیفه‌مان را انجام دهیم. این را هم بگویم که کمک شما هیچ امتیازی را برای بچه‌هایتان نخواهد داشت. نه یک صدم نمره ارفاقی، و نه یک چشم پوشی برخلاف‌های انضباطی و اخلاقی.

او موفق شد از بین همان آدم‌های پولدار عده‌ای را تشویق به پذیرش عضویت در انجمن اولیا کند. همین انجمن، مدرسه را نوسازی کرد، کلاس‌های فوق برنامه تشکیل داد. به مشکلات کادر آموزشی رسیدگی کرد و حتی توانست حدود یک میلیون تومان برای کمک به مدارسی که کمبودهایی داشتند در اختیار آموزش و پرورش منطقه قرار دهد... من غبطه می‌خورم. غبطه می‌خورم که چرا بینش و استقامت او را ندارم...

و شوهرش می‌گوید:
راه جلب مشارکت عمومی در آموزش و پرورش این است. هنوز دیر نشده و می‌توان روش‌ها را اصلاح کرد. من با انقلاب موافق بوده‌ام و هنوز هم صمیمانه آرزو دارم به همان هدف‌هایی که در سال ۵۷ دنبالشان بودیم برسیم. اما فعلاً داریم به بی‌راهه می‌رویم. خصوصاً در زمینه اقتصاد و آموزش و پرورش... آموزش و پرورش که آینده مملکت به آن بسته است.

افسردگی روحی

شنبه ۱۱ تیره ماه، دفتر ماهنامه...

در راه و قبل از رسیدن به دفتر مجله خانمی از آشنایان را دیدم. خسته و رنگ پریده بود. به گمان اینکه مریض است حالش را پرسیدم. گفت: جسم سالم است، اما روح کسل. وقت اسم‌نویسی بچه‌هاست و کلنجار رفتن با مسئولان ثبت‌نام.

- اتفاقاً در حال تهیه گزارشی در همین زمینه هستم.
- پس سری به مدرسه غیرانتفاعی پویا واقع در خیابان دکتر شریعتی، کوچه صالح بزن.
- جریان چیست؟ خودت تعریف کن.

- باشد!... یک هفته پیش به این مدرسه رفته‌ام تا اسم پسر را برای کلاس اول دبستان بنویسم. پذیرائی خیلی

جالبی کردند. از دربان مدرسه گرفته تا مدیر آن‌چنان رفتاری داشتند که آدم خیال می‌کرد وارد یک هتل اروپایی شده است. از من و پسر با نوازش و شکلات پذیرائی شد. از پسر تست هوش گرفتند و گفتند یک هفته بعد برای گرفتن نتیجه مراجعه کنید، امروز مراجعه کردم، گفتند پسران را قبول می‌کنیم. صد هزار تومان بابت شهریه به حساب شماره فلان بانک فلان بریزید... و بعد یادآور شدند این مبلغ فقط بابت شهریه است. هزینه ایاب و ذهاب و کلاس‌های فوق برنامه بعداً اعلام خواهد شد.

- خوب، چه کردی؟

- چه کردم؟ هیچ! بچه‌ام را می‌گذارم یک مدرسه نمونه مردمی یا حتی مدرسه دولتی.

- پس چرا ناراحتی؟

- چرا نباشم؟ چرا باید بچه من از همان امکاناتی برخوردار نباشد که بچه فلان پولدار استفاده می‌کند، من هیچ‌کدام سال درس خوانده‌ام شوهرم هم مهندس است. هر دو کار می‌کنیم، هر دو وطنمان را دوست داریم و تو می‌دانی که داریم خدمت می‌کنیم. آن وقت همسایه پهلونی ما که معلوم نیست ثروت هنگفتش را طی این چند سال از کجا آورده بتواند بچه‌هایش را به مدرسه غیرانتفاعی ببرد ولی من و شوهرم از حالا نگران این باشیم که فردا پسرمان هر شکستی را در زندگی به بی‌عرضگی منسبت دهد؟!

از دوستم خداحافظی می‌کنم و به دفتر مجله می‌آیم.

همکاری داریم که جدیداً به جمع ما پیوسته است. مسجوب و کم حرف است. او را در جمع تحریریه ندیدم. سراغش را گرفتم و جواب شنیدم برایش گرفتاری پیش آمده است. فضولی کردم و با اصرار پرسیدم چه نوع گرفتاری؟

- دخترش خودکشی کرده...

بهت زده شدم. این همکار کم حرف ما درباره این فرزند منحصر به فردش با من صحبت کرده بود. می‌دانستم رشته امید او به زندگی همسرش و همین دختر ۱۹ ساله دانشجو است. با دیربازی پرسیدم:

چرا...؟ برای چه...؟

جواب شنیدم:

- به احتمال زیاد افسردگی او را به این کار واداشته..

سالها شاهد بوده پدر و مادرش برای سعادت او رنج کشیده‌اند. دست آخر سروکارش به دانشگاه پولی کشیده شده و لابد می‌داند بعد از فارغ‌التحصیل شدن با مدرک این دانشگاه شانس یافتن شغلی ندارد. این عامل نداشتن خوهری یا برادری که مکمل زندگی او باشد، و مشاهده بیکاری دو سه ساله اخیر پدرش و عوامل دیگر او را به وادی نومیدی کشانده... ولی به هر حال شکر خدا، فعلاً سالم است.

رفتارهای عصبی

با اندیشه دختر جوانی که دست به خودکشی زده است به دبستان ابتدایی نمونه مردمی تربیت (خیابان

نواب، چهارراه امام خمینی) قدم گذاشتم، ساعت ۱۲ بود. در دفتر مدرسه چند نفر آقا و یک خانم نشسته بودند و صحبت می‌کردند. از آنان پرسیدم برای ثبت‌نام فرزندم در کلاس اول آمده‌ام. لطفاً بفرمایید چه باید بکنم؟

یکی از آقایان گفت: مسئول ثبت‌نام خانم مشهدی هستند، از ایشان بپرسید...

به طرف خانم مشهدی برگشتم و دیدم ایشان بلند شده، کیفش را به دست گرفته و در حال خروج است.

- خانم مشهدی، ببخشید... برای ثبت‌نام بچه‌ام...
خانم مشهدی با بی‌حوصلگی و کج خلقی جواب می‌دهد:

- ثبت‌نام تمام شده است.

- ولی امروز ۱۱ تیر ماه است.

- باشد! تمام شده است.

- تکلیف بچه من چه می‌شود؟

- من چه می‌دانم؟ اصلاً منزل شما کجاست؟

- خیابان سینا.

خانم ناظم مدرسه با لحنی عصبی و طلبکارانه جواب می‌دهد:

- اگر هم ثبت‌نام تمام نشده بود، اسم بچه‌تان را نمی‌نوشتیم. منزل شما باید در محدوده‌ای که ما تعیین کرده‌ایم باشد.

خانم مشهدی از در بیرون می‌رود، و آقایی که بعداً دانستم نامش سماواتی است می‌کوشد به نوعی از من دلجوئی کند. از او تشکر می‌کنم و از دفتر مدرسه بیرون می‌آیم، در بیرون مادری را می‌بینم که دست بچه‌اش را گرفته و به زمین و زمان بد و بیراه می‌گوید، علت را می‌پرسم و جواب می‌شنوم:

- اینجا هم پارتی بازی می‌کنند. به من می‌گویند اسم‌نویسی تمام شده، اما خودم دیدم چند نفر آمدند و اسم بچه‌هایشان را نوشتند. یکی از آنها را می‌شناسم و می‌دانم خانه‌اش در محدوده‌ای که اینجا تعیین کرده‌اند واقع نیست.

از مدرسه دتریت، که خاطره برخورد ناظمه‌اش را به این زودی‌ها فراموش نخواهم کرد بیرون می‌آیم. از ناظمه رنجشی ندارم. رنجش من از شواظی ماهی می‌گیرد که به عصبی شدن، بی‌حوصلگی و رفتار تبعیض آمیز افراد شاغل در چنین مدارسی منجر شده است.

کم کم آرام می‌شوم. در خلال این آسودگی روحی به یاد سفارش‌های سردبیری می‌چله می‌رفتم و احساس می‌کنم تازه متوجه می‌شوم که مرادنبال تهیه چه گزارشی فرستاده‌اند؟ برابرم روشن می‌شود چرا اصرار داشتند روی خلاف قانون اساسی بودن اخذ شهریه در مدارس غیرانتفاعی تکیه نکنم. به یاد حرف‌های پدر و مادری می‌افتم که مادر دبیر بازنشسته‌ای بود و پدر به جامعه‌شناسی علاقه داشت و من در مدرسه البرز حرف‌هایشان را شنیده بودم. به یاد حرف‌های آقای محسن محمدی افتادم که او را هم در مدرسه البرز دیده بودم. گفته بود که یکی از پسرانش سال اول راهنمایی را شروع می‌کند و دیگری سال اول دبیرستان را. برای هر

کنکور مدارس راهنمایی و دبیرستانها دیگر چه صیغه‌ای است؟

دو دو یک روز «کنکور» گذاشته‌اند و پدر مجبور شده پسر کوچک را همراه یکی از دوستان خود به مدرسه راهنمایی نمونه مردمی نورانی بفرستد و خودش با پسر بزرگ به دبیرستان نمونه مردمی البرز بیاید.

می‌گفت: کارمندم و درآمدم معلوم. حداقل باید ۵۰ هزار تومان شهریه برای دو فرزندم بپردازم. آن هم در مدارس که بر سر درشان تابلوی «دبستان دولتی» و «دبیرستان دولتی» نصب است. حدود دو ماه و نیم حقوقم را باید برای ادامه تحصیل فرزندانم بپردازم. آیا کسی به فکر ما نیست؟

ولی مدارس غیر نمونه پولی نمی‌گیرند. درست است. ولی سطح تدریس در آنها پائین است.

حکم کلی ندهید. از این مدارس هم بچه‌ها و جوان‌های باسوادی بیرون می‌آیند.

خانم جان شما یک روی سکه را می‌بینید... روی دیگرش کدام است؟ جوابی نمی‌شوم.

از خیابان نواب به خیابان پاسداران، بالاتر از خیابان شهید کلاتری، خیابان شهید عابدینی می‌روم. دم در مدرسه راهنمایی و دبیرستان کاوش از آقای که در حال خروج است می‌پرسم:

بیخشید آقا... ما تازه به این محل نقل مکان کرده‌ایم و می‌خواهم اسم بچه‌ام را در این مدرسه بنویسم. می‌دانید شهریه دوره راهنمایی چقدر است؟

پارسال ۶۵ هزار تومان بود، امسال ۸۵ هزار تومان شده است. البته پول ایاب ذهاب و کلاسهای فوق برنامه جداست. جمعاً می‌شود ۱۲۰ هزار تومان.

هنوز وقت دارم که به یک منطقه دیگر سر بزنم. به تهران پارس و به مجتمع آموزشی و تحقیقاتی پیشرو (خیابان فرجام شرقی - بلوار شهید چمران) که دارای دبستان دخترانه، و مدرسه راهنمایی و دبیرستان پسرانه است می‌روم و در دفتر مرکزی آن با آقای که

جامه کار نام دارد به گفتگو می‌نشینم. اطلاعاتی که دستگیر می‌شود، این است: برای ثبت‌نام در سال اول راهنمایی تست هوش گرفته می‌شود، برای سایر مقاطع (راهنمایی و دبیرستان) دانش‌آموزان باید آزمونی را بگذرانند و سپس در مصاحبه‌ای شرکت کنند. شهریه برای تمام مقاطع هشتاد هزار تومان است و اگر دانش‌آموز بخواهد از کلاسهای فوق‌برنامه، سرویس ایاب و ذهاب و نهار استفاده کند،

اولایش باید یکصد و بیست هزار تومان بپردازند.

درون خانواده‌ها

یکشنبه ۱۲ تیر

جابر حیّان نام یکی از دانشمندان است که در طب و داروسازی دستی داشته و از افتخارات تمدن اسلامی محسوب می‌شود. نام او را علاوه بر یک کارخانه داروسازی بر یک مدرسه راهنمایی غیرانتفاعی (واقع در سعادت آباد - انتهای خط اتوبوس سعادت آباد - بلوار ۲۴ متری) هم گذاشته‌اند.

جابر حیّان نه تنها برای تهیه داروهایش از ارزش رقابتی، ترجیحی و شناور استفاده نکرده، بلکه برای دانش‌آموزی و کسب معرفت با پدیده‌هایی بنام مدارس غیرانتفاعی و نمونه مردمی هم مواجه نبوده است، اما به گفته آقای مرتضی ریحانی مسئول ثبت‌نام در مدرسه‌ای که به نام او مسمی شده:

«شرط ثبت‌نام داشتن معدل ۱۶ به بالاست. در امتحان ورودی میزان آگاهی دانش‌آموز سنجیده می‌شود. مصاحبه حضوری از نظر سنجش کنجکاوی الزامی است. میزان شهریه که سال گذشته ۶۵ هزار تومان بود گرچه هنوز از طرف وزارت آموزش و پرورش اعلام نشده، امسال احتمالاً ۸۵ هزار تومان خواهد بود. هزینه کلاسهای فوق برنامه هم جداگانه دریافت می‌شود».

دبیرستان غیرانتفاعی دانشمند دو واحد دارد. (شماره ۱ و ۲). اولی در شهرک قدس - فاز ۳ - کوی دوازدهم، و دومی در میدان ونک - خیابان ونک.

حداقل معدل برای پذیرش در این دبیرستان ۱۷ است (یک نمره بالاتر از جابربن حیّان). طرف گفتگوی من آقای وفاخواه نامی از مسئولان این واحد غیرانتفاعی بود. می‌دانستم سال گذشته شهریه این واحد ۷۲ هزار تومان بوده است ولی آقای وفاخواه این مبلغ را برای امسال ۹۵ هزار تومان اعلام کرد. در اینجا هم بابت آموزشهای لوکس (کامپیوتر، کلاسهای فوق برنامه و...) مبالغی جداگانه دریافت می‌شود.

ساعتی بعد برای ثبت‌نام فرزند فرضی‌ام در دفتر مدرسه غیرانتفاعی راهنمایی روح‌الله هستم (میدان جمهوری - نرسیده به رودکی). من هر وقت نام رودکی را می‌خوانم یا می‌شوم بی‌اختیار این بیت او را زیر لب زمزمه می‌کنم.

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهربان آید همی
با این تصور که شاید در این مدرسه نشانی از مهربانی و یاری بجویم به دفتر آن وارد می‌شوم. آقای برادران، مسئول ثبت‌نام - می‌گوید:

حداقل معدل باید ۱۷ باشد. شهریه ۷۰ هزار تومان است. و....

و همان حرفهای تکراری و یکنواخت در مورد کلاسهای فوق برنامه، آزمون ورودی و...

موقع بیرون آمدن از مدرسه خانمی را می‌بینم که با پسری ۱۲ - ۱۳ ساله سرگرم مجادله است. نوجوان پا بر زمین می‌کوبد و می‌گوید:

من جز این مدرسه جای دیگری نمی‌روم... اصلاً درس نمی‌خوانم.

و می‌گریزد... زن تنها، حاج و واج و درمانده بر جای خود ایستاده است. نزدیکش می‌روم و سلامی می‌گویم. از بهت بیرون می‌آید و سلام علیکم می‌گوید.

- پسر تان است؟

- بله، خانم.

- موضوع چی بود؟

- امسال می‌رود کلاس اول راهنمایی... می‌خواستیم

اسمش را در یک مدرسه راهنمایی دولتی بنویسیم زیر بار نرفت. بعد راضی شدیم که در یک مدرسه نمونه بنویسیم اما راضی نیست. می‌گوید الا و لله که باید اسم را در مدرسه غیرانتفاعی بنویسیم. وضع ما بد نیست، گدا نیستیم، ولی نمی‌توانیم صد هزار تومان فقط برای این یکی بدهیم. دو تا بچه دیگر هم داریم... بچه‌ام لجاجت است. چشم و هم چشمی می‌کند. نمی‌داند وضع همه یکسان نیست. پدرش را به ستوه آورده است. همین دیشب توی روی پدرش ایستاد و گفت بی‌عرضای... بابای فلان دوستم اسم پسرش را توی مدرسه غیرانتفاعی نوشته تو چرا نمی‌نویسی؟ خسیسی. کنسی... خانم بچه‌ها شده‌ام. شوهرم زحمت‌کش است اما نمی‌تواند این پولهای زور را بدهد. این وسط مانده‌ام چکار کنم. یکی شوهرم است و این هم پسر. طرف کدامان را بگیرم؟... می‌دانی خانم جان....

یک روز پرتودید

سه شنبه ۱۴ تیر

دیسروز را در خانه ماندم و سعی کردم گزارش ثبت‌نام در مدارس نمونه مردمی و غیرانتفاعی را بنویسم. دو مانع عمده، کارم را با دشواری مواجه کرده بود. یکی شخصی و دیگری حرفه‌ای...

من لیسانس (کارشناس) ارتباطات هستم. ازدواج نکرده‌ام و مادر نشده‌ام. مدت‌ها است بین قبول زندگی زناشویی و ادامه تحصیل مردد هستم. قصد دارم در امتحانات کارشناسی ارشد که در مرداد برگزار می‌شود شرکت کنم، اما اطرافیانم معتقدند باید ازدواج کنم.

حرفهای مادری که پشت در آن مدرسه راهنمایی با من درد دل کرده بود هنوز ذهنم را اشغال کرده است. ازدواج، مادر شدن و بعد شاهد این بودن که پسر یا دخترت رو در روی تو و پدرش بایستد و بگوید بی‌عرضه‌ای، خسیسی، کنسی.

این افکار یک مانع راحت نوشتن من است. اشکال دوم از توصیه‌های سردبیری ناشی می‌شود. دائماً به ما تأکید می‌کنند که وقایع نگار باشیم. بی‌طرفی را رعایت کنیم. حقایق را بدون دخالت دادن تمایلات و احساسات خود بنویسیم. تحت تأثیر هیچگونه الفانی قرار نگیریم. چون آئینه‌ای باشیم که فقط وقایع را منعکس می‌کنیم...

من پدران و مادران زیادی را در این چند روزه دیده‌ام. پدیده‌ها و افکار گوناگونی را تجربه کرده‌ام. با این وجود چگونه می‌توانم فقط آئینه باشم. تکه‌ای شیشه که پشت آن را با جیوه اندود کرده‌اند!

بررسی تغییرات رفتاری در پرسنل آموزشی کشور

برای فرار از افکار مغشوش و آزار دهنده‌ام به کتاب پناه می‌برم. «فرار از مدرسه» را می‌خوانم که سرنوشت امام محمد غزالی است که یتیمی بود در توس و به کمک مردی از دوستان پدر مرحومش دوره مکتب‌خانه را گذراند، به نیشابور رفت، در پرتو نظام آموزشی آن زمان که بر دهنش و بخشش اهل مال و مقام و موقوفات استوار بود تحصیلات عالی را گذراند، در رأس نظامیه بغداد و کل نظامیه‌های جهان اسلام قرار گرفت و در پهنه علوم موجد چنان تحولی شد که ما هنوز تحت تأثیر آن قرار داریم.

کتاب آرام‌م کرد. به نوشتن گزارش سرگرم شدم و تا دیروقت شب به کار ادامه دادم.

امروز به تحریریه مجله آمدم تا گزارش را تمام کنم. اما در تحریریه همکاران را به جای نوشتن سرگرم بحث و گفتگو دیدم. درباره دختر ۱۹ ساله همکاران که دست به یک خودکشی ناموفق زده بود بحث می‌کردند.

می‌گفتند: حدسی که در مورد علت اقدام نابخردانه او زده شده بود درست از کار درآمده است... او را نزد روانپزشک برده‌اند و پس از روانکاوای معلوم شده افسردگی روحی او را به این وادی کشانده است.

بحث درباره فشارهای روحی و ناهنجاریهای روزافزون در روابط اجتماعی ادامه داشت که یکی از همکاران از راه رسید و خبری تازه آورد: یک وکیل دادگستری در دادگستری و در جلسه دادگاهی که به پرونده طلاق او و همسرش رسیدگی می‌کرد اسلحه کشید، قاضی، همسر، مادر همسر و خودش را کشته و چند نفری را مجروح کرده است.

دست خودم نیست و نمی‌توانم جلوی تخیلاتم را بگیرم. در خیال خود پسر بچه‌ای را مجسم می‌کنم که امروز رو در روی پدرش می‌ایستد و او را متهم به بی‌عرضگی می‌کند. همین پسر را در چند سال بعد می‌بینم که اسلحه‌ای در دست دارد و شلیک می‌کند. و اگر نه اسلحه، که قلمی در دست دارد و با آن خط بطلان بر ارزش‌های انسانی می‌کشد.

نمی‌توانم گزارش را به پایان برسانم. آن را در همین جا رها می‌کنم و تحویل سردبیر می‌دهم. فکری در سرم هست که تا مدت‌ها مرا از هر فعالیتی باز می‌دارد. آیا باید - و حق است - مادر شوم؟!

یادداشت سردبیری

آموزش و پرورش ایران از سال ۵۸ به این سو دچار تحولات مثبت شده بود جز در موارد خاصی - از جمله طرح ناموفق کاد- آموزش و پرورش در مقایسه با دوره‌ای

که من تحصیل می‌کردم، دوره‌ای که قدم به اجتماع گذاشتم و تا سال ۵۷ ادامه یافت، منزه‌تر و پویاتر می‌شد. گرچه روش‌ها کهنه و غیرکارآمد بنظر می‌رسید، اما محیط آموزشی نسبتاً سالم بود و آموزندگان (از وزارتخانه‌چی‌ها گرفته تا مدیران دبیرستان‌ها و دبستان‌ها و معلمان) اکثراً به شرافت و قداست کارشان پایبندی داشتند.

از سه سال پیش وضع تغییر کرد. تغییری هراسناک و هشدار دهنده.

سال گذشته برای ثبت‌نام فرزندانم به مدرسه‌ای رفتم که سالهای پیش دختر بزرگم در آن تحصیل کرده بود، و پس از او دو دختر دیگرم اکنون در آن تحصیل می‌کنند. مدرسه را بانوی فرهنگی بنیاد گذاشته و خود تا روزی که توان داشت (حوالی سال ۶۸) مدیریت آن را ادامه داد و بعد هم آن را به آموزش و پرورش واگذار کرد. من و همه کسانی که فرزندانمان در این مدرسه تحصیل کرده‌اند خود را مروهون و مدیون این بانوی مستقی و همکاران او می‌دانیم.

سال گذشته این دبستان در واقع موقوفه، غیرانتفاعی اعلام شد. ناگزیر از ثبت‌نام دو دخترم در آن بودم. برای ثبت‌نام به آن جا رفتم و صحنه‌هایی دیدم که تنم را لرزاند.

خانمی که به عنوان مدیره جدید آمده بود بیشتر به مدیره یک بنگاه تجاری می‌مانست تا یک بانوی فرهنگی. من و چند مرد وزن میانه سال و مسن دیگر، ساعتی سرپا به انتظار ایستادیم تا خانم گفتگوهایش را با آقای به پایان برساند که از قبیله «از ما بهتران» بود، و از کمکهای نقدی و غیرنقدی که قرار بود به مدرسه بدهد حکایت‌هایی تعریف می‌کرد که باعث تحریک اشتیاق خانم مدیره دبستان می‌شد.

نوبت ما که رسید رفتار ایشان دیگرگون شد. به هر کداممان فیشی به همراه ورقه‌ای که بر آن دهها شرط، اما و چرا ثبت بود داد و گفت ۲۵ هزار تومان به حساب بریزید، تمهیدنامه را امضاء کنید و بعد بیایید برای ثبت‌نام. چند نفری نالیدند که نداریم، کم داریم، کمتر بگیرید. ولی خانم توجهی نکرد.

نوبت به مردی رسید که دو ورقه همراه داشت و آنها را به مدیره دبستان ارائه کرد. یک ورقه گواهی بیمه بیکاری او بود، و دیگری ورقه‌ای بود که مارک آموزش و پرورش منطقه ۳ را داشت و در آن تأیید شده بود که نام دختر این آقای بیکار می‌باید از محل سهمیه رایگانها ثبت شود.

مدیره دبستان هر دو ورقه را دید، اما با این وجود فیشی به دست مرد داد و با لحنی که سرشار از تحقیر و دلسوزی توهین آمیزی بود گفت:

- باشد، شما ۱۰ هزار تومان بریزید.

مرد گفت: خانم محترم، من بیکارم، منطقه هم نوشته که بدون پول ثبت‌نام کنید.

اما خانم بر موضع خود پافشاری کرد. مرد گفت: ندارم، نمی‌فهمید ندارم یعنی چه؟ و مدیره دبستان گفت: نداری برو اسم بچه‌ات را در مدرسه دولتی بنویس. مرد گفت: اولین مدرسه دخترانه دولتی تا خانه من ۳ کیلومتر

فاصله دارد، و مدیره دبستان جواب داد: به من چه؟! مرد که تحقیر شده بود عنان اختیار را از کف داد و شروع به فریاد کشیدن کرد. خوشبختانه خانم مدیره دبستان هم صدای رسانی داشت و توانست از این حیث بر آن مرد عصیان زده غلبه کند!

چند نفری از ما، مرد عصیان زده را از دفتر دبستان به حیاط کشانیدیم و کوشیدیم آرامش کنیم. اما او از دستمان گریخت و به سمت در مدرسه دوید و سرش را به چهارچوب در آهنی کوبید و نفهمیدیم چه اتفاقی افتاد که دستش مجروح شد و کارش به درمانگاه کشید.

مسیر من چنان است که هر روز صبح و شب در راه رفتن به محل کار و بازگشت به خانه مجبورم از جلوی این مدرسه بگذرم. لذا دهها بار دیده‌ام که فقط در بیرون این مدرسه چه پولهای کلانی صرف مخارج غیر ضروری و بیهوده می‌شود. به مناسبت هر جشن و عزائی یا چراغان می‌کنند یا تابلوهای عریض و طویل، عرض تبریک و تسلیت، بر وسط خیابان می‌آورند.

دو دختر من که در این مدرسه درس می‌خوانند موفق هستند. موفقیت آنها را نه مدیون آموزگاران دلسرد، بی‌حوصله و بی‌تفاوت مدرسه که مدیون همسر هستم که خود برای آنها معلمی است. هفته‌ای نبود که دخترانم کارت صد آفرین، هزار آفرین، ده هزار و صد هزار آفرین به خانه نیاورند. مثل هر دختر بچه دیگری چشم به در می‌ماندند که از راه برسیم و کارت‌ها را نشان دهند و من هر بار مجبور بودم لبخندی زورکی بر لب بیاورم و به به چه‌چای کلیشه‌ای تحویلشان دهم. در حالی که مشاهده این کارت‌های لوکس و گرانبها قلبم را می‌فشرد و مرا بیاد روز ثبت‌نام، و آن مرد تحقیر شده و دست خون چکان او می‌انداخت. همچنانکه هر بار که از جلوی مدرسه رد می‌شدم، مشاهده چراغان یا تابلوی، عرض تبریک یا تسلیت، آن روز و آن صحنه را بخاطرم می‌آورد.

در یکی از شها، وقتی به خانه رسیدم دخترهایم دو پاکت به دستم دادند. آنها را کشودم و درون آن کارت‌هایی یافتیم با این مضمون، فرارسیدن روز پرستار را حضور شما، همه هم‌میهنمان گرمی و عموم پرستاران کشور تبریک عرض می‌کنیم. مدیریت و کارکنان دبستان....

عش غش خندیدم. چنان خندیدنی که زن و بچه‌ام گمان کردند از فشار کار روانی شده‌ام.

خندیدم به آن تحولی که به مدیره یک مدرسه اجازه می‌دهد از محل پولی که از من و امثال من می‌گیرد این گونه خاصه خرجی کند.

روز پرستار را چه ربطی به یک دبستان؟ این است یکی از محل‌های خرج پولی که از مردم می‌گیرند و بهانه‌اش را تکنیک‌های مالی آموزش و پرورش عنوان می‌کنند.

کمی آن سوتر از این مدرسه، مدرسه‌ای است دولتی که امسال پسران با معدل بالا تحصیلات دوره راهنمایی را در آن به پایان رساند. در این مدرسه نه از کلاس فوق برنامه اجباری خبری بود و نه کارت صد هزار آفرین. مدیرش در هیچیک از اجتماعات انجمن اولیا دست‌نیز به سوی کسی دراز نکرد و هیچکس را تحت فشار قرار نداد.

پول تقدس شغل معلمی را کمرنگ کرده است

غرور هیچ پدر و مادری جریحه‌دار نشد و کسی از کسی کینه‌ای به دل نگرفت. اما رفتار صمیمانه، و مراقبت خالصانه مدیر، ناظم و معلمان مدرسه شرایطی فراهم آورد که هر کس هرچه در بضاعت داشت از سر صدق و اخلاص به مدرسه کمک کرد. و با همین کمک‌ها بود که مدرسه را رنگ آمیزی کردند. پلی کبی فراهم آوردند، دیوار در حال فروریختنی را از نو ساختند و...

از این مدرسه یک خاطره ناخوشایند دارم و آن هم مربوط می‌شود به بازنشسته شدن معلم عربی پسر، معلمی بود که سی و چند سال سابقه تدریس داشت و از محل حقوق معلمی توانسته بود دو پسر را به ثمر برساند که یکی پزشک است و یکی مهندس و هر دو هم موفق و خدمتگزار. با وجود رسیدن به سن کهنوت و بازنشستگی ادامه خدمت و سر و کله زدن با بچه‌های شلوغ و گاه غیرقابل تحمل دوره راهنمایی را بر خانه‌نشینی و برخورداری از رفاهی که دو پسرش می‌توانستند برایش

فراهم کنند، ترجیح داده بود.

دوبار پسر را تنبیه کرده بود. و هر دوبار وقتی پسرم به من شکایت آورد گفتم دستش درد نکند. بهترین لطف را در حقش کرده است.

سه روز پیش وقتی پسرم کارنامه قبولیش را با غرور نشانم داد، به اولین نمره‌ای که نگاه کردم، نمره درس عربی او بود. انگشتم را روی همان نمره گذاشتم و به شوخی گفتم:

پرو صدار بنویس، دجور استاد به ز مهر پدر،

پسرم چشمان شرمنداهش را به چشمانم دوخت و من دیدم آن چشمان مرطوب است.

این معلم شریف را یک بار در اردیبهشت امسال در میدان تره‌بار فروشگاه اتکا (نیش خیابان معلم) دیدم. عرض ادب و ادای احترامی کردم و پرسیدم: چرا یکباره تصمیم به بازنشسته شدن گرفتید؟

گفت:

مدرسه ما تغییر نکرده بود. اما در بیرون آنجا همه چیز تغییر کرده... همه چیز و بسیار کسان تغییر کرده‌اند. پول و مادیات خیلی افراد و امور را تغییر داده است. برای من و امثال من این تغییرات غیرقابل درک و غیرقابل تحمل است. می‌ترسیدم قبل از بازنشسته شدن این بیماری به مدرسه ما هم سرایت کند. آن وقت من دق می‌کردم. آخر می‌دانید، معلمی.... یک عمر معلمی با این عشق که برای وطن، و برای این فرهنگ عزیز آدم تربیت می‌کنی داشت

به پایان بدی ختم می‌شد. می‌ترسیدم اگر بمانم آن مرض به مدرسه ما هم سرایت کند و به همین دلیل وسط سال خودم را بازنشسته کردم.

کلمات آخر را با بغض ادا می‌کرد. حس کردم هر آن ممکن است بغض بترکد. ناگهان پرسید:

راستی ایمان (اسم پسر است) چطور است؟
با خنده‌ای تصنعی و لحنی که با همه کوششیم نتوانستیم ذره‌ای شادی چاشنی آن کنم جواب دادم:

— ای بد نیست... فقط دلش برای ترکه‌های شما تنگ شده.

خنده‌ای کم رمق بر لب آورد، خداحافظی کرد و به سمت در میدان روان شد.

ایستادم و دور شدنش را تماشا کردم.

دورتر و دورتر می‌شد و به همان موازات من احساس می‌کردم از یک عصر، و یک دوران فاصله می‌گیرم. زمانی که از در میدان بیرون رفت و از تیر رس نگاهم خارج شد آرزو کردم بار دیگر او را ببینم.

آرزویی مهم بود. هنوز نتوانسته‌ام بفهمم این آرزو از میل به تماشای موی یک دست سپید، و چهره آرام بخش این معلم پیر مایه می‌گیرد، یا ریشه در امیدم به بازگشت آموزش و پرورش دارد که کارش فقط آموزش، و پرورش، باشد. □



تنها تولیدکننده
پوکه صنعتی لیکا در ایران
Light expanded clay Aggregate



تیغه‌ای - دیواری - سقفی
فقط بلوکهای سبک لیکا
مقاومت 35 - 40 kg/cm²

مطابق با استانداردهای اروپائی

پر فروش ترین بلوک در کشورهای بازار مشترک اروپا

با کاربرد فرآورده‌های لیکا استاندارد ساختمان خود را بالا ببرید

صرفه جویی درازمدت در هزینه سوخت

سبکی ساختمان و مقاومت بیشتر در مقابل زلزله

عایق صوتی


عایق حرارتی

فایده مواد آهکی

تهران، خیابان دکتر بهشتی شرقی، چهارراه پاشا، شماره ۱۶۹ تلفن: ۵۰۳۱۰۵۵۰۳۱







با آژانس هواپیمایی گلستان مسافرت کنید
و تورهای دلخواه خود را از آژانس

«گلستان»

بخواهید

فروش بلیت تمامی شرکت‌های هواپیمایی
داخلی و خارجی به سراسر جهان
نشانی: تهران، شهرک قدس (غرب) فاز یک،
خیابان ایران زمین مرکز تجاری گلستان

تلفن: ۸۰۹۹۳۹۳
۸۰۹۷۲۷۲
۸۰۹۸۸۸۸